

## بدلکاری، همنشینی با خطر و هیجان

مهسا احمدی ۲۵ سال دارد و تنها بدلکار زن ایرانی است. آنقدر در فیلم‌ها و سریال‌های مختلف کار کرده که حتی یک‌چهارم آن‌ها را به یاد نمی‌آورد. آنقدر با ذوق و شوق از کارش می‌گوید که انگار قرار است روی صندلی هم پرواز کند. دختری مهربان که علاوه بر بدلکاری مشغول تحصیل در رشته تربیت‌بدنی نیز هست، نزدیک به ۸ سال است که بدلکار است. می‌گوید: «از ۶ سالگی ژیمناستیک کار کردم. عاشق ژیمناستیک بودم و حالا هم هستم. چند دوره قهرمان شدم و مقام‌های زیادی کسب کردم. البته من تنها زن بدلکار نیستم، نزدیک به ۲۰ خانم دیگر هم مشغول این کار هستند اما من پرکارترین و منظم‌ترین آن‌ها هستم. در هر صورت توان بدنی یک زن با یک مرد قابل مقایسه نیست. شرایط کاری ما هم دشوار است. یک خانم باید خیلی تلاش کند و پایه‌پای مردها تمرین کند تا عقب نماند. من خیلی تلاش کردم تا به اینجا رسیدم.» پرش از ارتفاع، آتش‌سوزی، واژگون کردن ماشین و... کارهایی است که این دختر بدلکار انجام می‌دهد. مهسا در بسیاری از پروژه‌ها جای بازیگران مرد بدلکاری کرده است، حتی در اولین کارش. او از آغاز کارش با خنده شیرینی یاد می‌کند: «رامبد جوان قصد داشت یک تیزر تبلیغاتی برای یک شرکت جای بسازد. با یکی از بدلکاران هم صحبت کرده بود اما روز فیلمبرداری دست او آسیب دید. من آن اوایل هر جا که مری‌ام کار می‌کرد حضور داشتم تا با محیط کار بیشتر آشنا شوم. وقتی فیلمبرداری متوقف شد، رامبد جوان نگاهی به من کرد و گفت: «یعنی تو نمی‌توانی این صحنه را اجرا کنی؟» گفتم: «من تا حالا جلوی دوربین نرفتم، می‌ترسم نتوانم.» آنقدر با من خوب صحبت کرد و اعتمادبه‌نفس داد که روحیه گرفتم. خلاصه لباس‌های مردانه به تن کردم و اولین کارم را انجام دادم. باید پشتک می‌زدم و از فضای بین دو ساختمان می‌پریدیم. دو کار دیگر هم با رامبد جوان انجام دادم. سریال شانی و فیلم سینمایی بسپر آدم، دختر هوا.» او درددل‌های زیادی دارد، وقتی صحبت از مشکلات است خنده‌اش محو می‌شود و از سختی‌ها می‌گوید. دلش پر است از ناظرهانی‌ها و بی‌احترامی‌ها.

پشت سر هم از بی‌تفاوتی مستولان می‌گوید: «بدلکاری زیر نظر خانه سینماست، اما خانه سینما تا به حال برای من و بقیه همکارانم کاری نکرده است. ما بزرگ‌ترین جایزه ممکن در حوزه بدلکاری را گرفتیم اما درِغ ازیک تقدیر ساده. در مسابقات جهانی تا آن حد مورد توجه بودیم. با این حال خانه سینما هیچ‌وقت از من و دوستانم حمایت نکرده است. یک باشگاه برای ما فراهم نمی‌کند. ما خودمان باشگاه اجاره می‌کنیم. مدتی در بوستان ولایت تمرین می‌کردیم. شهرداری وقتی فهمید ما اینجا تمرین‌های بدلکاری انجام می‌دهیم سالن را از ما پس گرفت، با این توجیه که کار شما خطرناک است و ما مسئولیت قبول نمی‌کنیم. سراغ هر بیمه‌ای رفتم تا خودمان را بیمه کنیم به ما گفتند به شما بیمه تعلق نمی‌گیرد، چون احتمال خطر در کار شما زیاد است. وقتی سلاح دستمزدهای ایران و خارج از ایران را با هم مقایسه می‌کنیم، همراه تمام امکاناتی که برای بدلکارانشان قائل هستند، دچار سرخوردگی و ناامیدی می‌شویم. من فقط برای علاقه شخصی‌ام این کار را می‌کنم. در خارج از ایران امنیت کار با تمام ریزه‌کاری‌ها رعایت می‌شود. سر تمرینات نیز آمبولانس و آتش‌نشانی وجود دارد. اما در ایران گاهی یک آمبولانس هم سر صحنه نیست. وقتی هم به عوامل فیلمبرداری این مسئله را گوشزد می‌کنیم، می‌گویند ایمنی کار و مسئولیتش با خودتان است. در خارج از ایران برای ساعت‌های تمرین هم دستمزد می‌گیریم و هر صحنه را که انجام می‌دهیم برای آن جدا پول می‌گیریم، اما در ایران برای واژگون کردن ماشین کلا ۳ میلیون دستمزد می‌دهند. من تا زمانی که اتفاق بدی برایم نیفتد کار می‌کنم. اما فکر می‌کنم تا ۴۰ سالگی توانش را داشته باشم. فعلا که اول راهم.»



## قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم. آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین؛ آنهایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

# آدم‌ها

روایت‌زدگی

## ۱۰ | آتیه‌نو

دغدغه‌های کار گرانی که در نانوایی‌ها کار می‌کنند

# زندگی در همسایگی تنور داغ



همه کارگران نانوایی که به دنبال کار هستند، در میدان قزوین جمع می‌شوند. یک فرد باسابقه به نام حجت هم آنجاست که نانوادارها برای جذب نیروی جدید سراغ او می‌روند یا با او تماس می‌گیرند

هم تند و فزرتز است و هم شادتر. می‌گوید: «من جای دیگری بیمه می‌شوم و صاحب اینجا از آشنایانم است. آدم بسیار خوبی است و ماهیانه از او حقوق می‌گیرم. اما بیمه‌ام نمی‌کند.» اکبر مدرسه‌اش را در شهرستان رها کرده و مانند بسیاری از همشهریان‌ش به تهران آمده. او خمیرگیر است. جعبه سیگار، مسواک و حوله‌اش را در دست دارد و می‌گوید: «این وقت روز که می‌شود یک چرت دودقیقه‌ای می‌زنم و دوباره می‌روم سراغ خمیرها.» خانواده اکبر به کمک‌خرجی که او ماهیانه برایشان می‌فرستد نیاز دارد. می‌گوید: «مجبورم کار کنم. در مراغه دیگر کاری برای کارگر نانوایی پیدا نمی‌شود. بیمه نیستیم و روزی حدود ۴۵ هزار تومان مزد می‌گیرم.» اکبر بعد از هفت سال اعتیاد سه سال است که اعتیادش را ترک کرده، می‌گوید: «از ۲۴سالگی تا سه سال پیش تریاک مصرف می‌کردم. کارم واقعا سخت بود و از لحاظ مالی همیشه تحت فشار بودم، تریاک می‌کشیدم تا بتوانم کارم را درست انجام بدهم. آخر این کار خیلی استرس و فشار دارد و مردم نان خوب می‌خواهند. همین که بسوزد یا خمیر شود نان را نمی‌برند.»

#### کارگران نانوایی فصلی هستند

سهراب و مهدی از کارگران یک نانوایی بزرگ در ستارخان

کرد و بعد از آن هر جا می‌روم باید برای بیمه بچننگم تا دفترچه درمانی بگیریم. به همین برکت قسم، هنوز نتوانسته‌ام از بچه‌ام آزمایش بگیرم.» نادر دو بچه دارد و خانواده‌اش ساکن ورامین هستند. خانواده‌ای که به علت کار فراوان خیلی فرصت دیدن آن‌ها را ندارد: «فقط جمعه عصر کار نمی‌کنیم و من ساعت یک می‌روم ورامین و همان شب برمی‌گردم. بقیه روزها در نیم‌طبقه بالای همین نانوایی هستیم و در ماه ۲۰ ساعت هم زن و بچه‌ام را نمی‌بینم. همسر بیماری خوبی دارد و باید مدام حالش را ببرسم. شاید تصورش برایتان سخت باشد اما با هر تکه نانی که دست مردم می‌دهم یاد همسر و بچه‌ام می‌افتم که حالا در خانه چه کار می‌کنند؟ وقت‌هایی که بیکارم و کنارشان هستم هم پر از دلشوره است. اینکه کی کار پیدا می‌کنم و می‌توانم دوباره درآمد داشته باشم.» نادر وقتی این‌ها را می‌گوید دست‌هایش می‌لرزد. آن‌ها را به هم گره می‌کند. می‌گوید: «همه کارگران نانوایی که به دنبال کار هستند، در میدان قزوین جمع می‌شوند. یک فرد باسابقه به نام حجت هم آنجاست که نانوادارها برای جذب نیروی جدید سراغ او می‌روند یا با او تماس می‌گیرند.»

#### اعتیاد را ترک کردم

اکبر کارگر دیگر نانوایی است. ۲۷ سال دارد و نسبت به بقیه

#### نمای نزدیک

دستمزد روزانه ۷۰ هزار تومان است ولی در واقع ۲۰ هزار تومان آن هم برای خودم نیست، چون نمی‌توانم جای ثابتی کار کنم، مدتی بیکارم و دوباره در جایی مشغول می‌شوم. قبل از این نزدیک به یک سال جای دیگری کار می‌کردم، صاحب کار برای فامیل‌هایش بیمه رد می‌کرد ولی من بیمه نداشتم. کلا بعد از ۲۰ سال کار فقط ۴ سال بیمه دارم.



یکشنبه ● ۱۷ بهمن ۱۳۹۵ ● شماره نود و یک

A T I V E H N O

هستند. سهراب ۴۲ سال دارد و بازوهای برجسته‌اش از کار زیادش حکایت می‌کند. او درباره کارش می‌گوید: «کارگران نانوایی اکثرا فصلی هستند؛ یعنی تابستان و بهار به شهر خود می‌روند و کشاورزی می‌کنند و زمستان سمت نانوایی می‌آیند. به همین دلیل بیمه نمی‌شوند و صاحبان نانوایی هم فرزند یا فامیل‌های خود را بیمه می‌کنند. ما معمولاً ۲۵-۳۰ روز کار می‌کنیم و بعد یک هفته مرخصی بدون حقوق می‌گیریم.» سهراب چانه‌گیر نانوایی است و از زندگی و کارش راضی است. می‌گوید: «در مجموع راضی هستم، چون حداقل این سقف و پناهگاه را دارم. خیلی‌ها هستند که آرزوی همین شرایط را دارند. اما وقتی همکاری‌های خودم را می‌بینم که بعد از سال‌ها کار بیماری‌های سخت گرفته‌اند نگران می‌شوم. همه کارگرها روزی واریس می‌گیرند، پاهای من الان واریس دارند. ما چانه‌گیرها روزی ۱۱-۱۲ ساعت سرپا هستیم و بیشترمان ناراحتی ورم بیضه داریم.» سهراب روزی ۴۰ هزار تومان حقوق می‌گیرد و در نانوایی زندگی می‌کند. می‌گوید: «هزینه غذای ما را صاحب نانوایی می‌دهد. ما دوفتر برای صبحانه تا سقف ۵ هزار تومان و برای ناهار و شام هم در مجموع می‌توانیم تا ۲۴ هزار تومان خرید داشته باشیم، یعنی سقف هزینه‌ای که دو نفرمان می‌توانیم انجام دهیم، ۲۹ هزار تومان در روز است.»

#### صاحبکارها بیمه‌مان نمی‌کنند

سالار کارگر میسان‌های یکی از نانوایی‌های میدان انقلاب است. او با همسر و دو فرزندش در تهران زندگی می‌کند و سال‌ها پیش از زنجان به تهران آمده و همین‌جا ازدواج کرده است. از وضعیت بیمه‌اش اصلا راضی نیست و همین که اسم بیمه می‌آید سر درددلش باز می‌شود. می‌گوید: «قرار بود همه کارگرهای نانوایی را بیمه کنند اما صاحبکارها اجازه این کار را نمی‌دهند. به خاطر همین اکثر کارگران بیمه نیستند. ماموران بیمه هم هر سه ماه یک‌بار اینجا می‌آیند و طبق گفته صاحب کار ما باید به آن‌ها بگوییم که نیروی کمکی هستیم و کارگر اصلی چند روز مرخصی رفته است. اگر این حرف‌ها را بگوییم دروغ گفته‌ایم و در حق خود ظلم کرده‌ایم و اگر نگوییم از کار بیکار می‌شویم.»

**تغییر نکردن دستمزد کارگران نانوایی در طول سال‌ها**  
یدالله صمدی، فعال صنفی کارگران نانوایی‌ها، می‌گوید: «در شهرستان‌های کوچک مشکل نبود بیمه کارگران نانوایی کمتر دیده می‌شود. طبق ماده ۱۵۸ قانون کار، سازمان تأمین اجتماعی باید بازرسان خود را مرتب و منظم به نانوایی‌ها بفرستد که متأسفانه در شهرهای بزرگ در این زمینه مشکلات فراوانی دیده می‌شود. البته تشکل‌های کارگری می‌توانند این موضوع را حل کنند؛ تأمین اجتماعی می‌تواند از تشکل‌های کارگری برای بیمه افراد فعال اعلام بگیرد ولی هیچ‌گاه چنین کاری نکردند. دستمزد کارگران حدود دو سال است تغییر نکرده، چون عرفی غیرقانونی در تعیین دستمزد حاکم است. به این صورت که ابتدا قیمت نان را بالا می‌برند و بعد دستمزد کارگران را تغییر می‌دهند. با تغییر قیمت نان، دیگر کالاها هم افزایش قیمت پیدا می‌کنند و افزایش دستمزد هیچ تأثیری بر روند زندگی کارگران ایجاد نمی‌کند.» این فعال صنفی کارگران خباز متورم شدن بیضه‌ها، واریس و دیسک کمز را بیماری‌های شایع در بین کارگران این صنف می‌داند و معتقد است: «گرده‌آردی که در نانوایی‌ها وجود دارد، مضر و خطرناک است. بسیاری از کارگران در درازمدت به بیماری آسم مبتلا می‌شوند اما در حال حاضر فقط شاطر و پیشکار مشغول کارهای سخت و زیان‌آور هستند که به اعتقاد تشکل ما کار تمام کارگران خباز باید سخت و طاقت‌فرسا تلقی شود.»

هادی، کارگر نوجوانی که نان‌آور خانه‌است

## آرزوهای شاگرد کبابی

هادی داشتن یک دوچرخه است تا هرروز مجبور نباشد مسیر طولانی خانه تا مغازه را پیاده‌روی کند. می‌گوید: «اینجا باید پیازها را بشویم و تکه‌تکه کنیم. طرف‌ها را بشویم و وقتی مشتری‌ها از مغازه بیرون می‌روند ظرف‌های روی میزها را جمع کنم و به آشپزخانه ببرم.» هادی این‌ها را می‌گوید و زل می‌زند به پیازهای توی کیسه. یکی‌یکی آرزوهایش را به یاد می‌آورد و لبخندش عمیق‌تر می‌شود. ناگهان صاحب کبابی صدایش می‌زند و همه تصویرهایی که در ذهنش ساخته از بین می‌رود.



سه نفری دور یک ماهی‌تابه پر از املت نشسته‌اند و یکی بعد از دیگری قاشق‌های پر از مخلوط تخم‌مرغ و گوچه را روی تکه‌های نان می‌گذارند و لقمه‌های آماده‌شده را به دهان می‌گذارند. هوای بیرون سرد است و آتش تنور نانوایی داخل مغازه را گرم کرده. نادر و اکبر و عماد سه‌تایی با هم در این مغازه نانوایی در خیابان سلمان فارسی کار می‌کنند. مغازه نسبتاً کوچک است و جای چندانی برای تکان خوردن ندارد. ساعت نزدیک به ۲ بعدازظهر است و نانواها نان‌های از تنور درآمده را روی هم چیده‌اند و به مشتری‌های جدید از همین نان‌هایی می‌دهند که تا یک ساعت پیش پخته‌اند. نادر لاغر است و رنگ پوست چهره‌اش سیاه است و فرم صورتش جنوبی می‌زند. با لهجه جنوبی که عربی هم لابه‌لای آن است می‌گوید: «از ۱۲سالگی که آدمم تهران در نانوایی کار کردم. الان ۳۲ سالم است و بیست سال در این کار سابقه دارم. دستمزد روزانه من ۷۰ هزار تومان است ولی درواقع ۲۰ هزار تومان آن هم برای خودم نیست. چون نمی‌توانم جای ثابتی کار کنم. مدتی بیکارم و دوباره در جایی مشغول می‌شوم. مثلاً سه روز پیش اینجا آمدم و دو روز دیگر هم باید بروم. شاطر این نانوایی رفته مسافرت و من جای او آمده‌ام. اگر دو روز دیگر برگردد باید جایم را عوض کنم. آنقدر بیکار شوم تا جای دیگری پیدا کنم. قبل از این نزدیک به یک سال جای دیگری کار می‌کردم، صاحب کار برای فامیل‌هایش بیمه رد می‌کرد ولی من بیمه نداشتم. کلا بعد از ۲۰ سال کار فقط ۴ سال بیمه دارم. یک صاحب کاری داشتم که به خاطر بیماری همسر من را بیمه